

دوعظنه علیه و اعظ

مجادله ای بر رویکرد کارل مارکس به مذهب

عاطفه قریبی شهری

مارکس که ایمان پرومته ای و جامعه پرومته ای را از اساطیر یونان گرفته رابطه انسان با خدا را برای تمام مذاهب تعمیم داده در حالی که در مذاهب شرقی انسان و خدا بر خلاف یونان با هم رقابت ندارند و اساس دعوت خدا در شرق عروج انسان از زمین به ملکوت است و خودفراموشی انسان معلول فراموشی کردن خداست

– دین افیون توده هاست: افیون به عنوان ماده ای توهم آفرین وسیله رسیدن به جهانی غیر مادی، ورای جهان واقعی محدودیت زای موجود است. پس بازنمایی دینی هم بازتاب کمبودی در زندگی انسان ها و هم فرآیندی دفاعی و اعتراضی منصفانه به این کمبود است.

– باید علیه مذهب قیام کرد: ماتریالیسم دیالکتیک در کتب مارکس تنها یک نظریه فلسفی نیست که مانند نظریه فلسفی ماتریالیست ها یا ناتورالیست های غیر مذهبی در قرن ۱۸ یا یونان قدیم فقط از نوعی برداشت فلسفی نسبت به جهان و انسان حکایت کند بلکه هم به عنوان «تنها واقعیت ۱۰۰ درصد علمی» بیان می شود و هم نوعی «عوت سرسختانه است که هیچ رقیب فلسفی دیگری را تحمل نمی کند». در نتیجه چون خدا یک «حق مطلق» است، ریشه کن کردن مذهب از هر نوع و هر شکل را یک رسالت اصلی خود می داند چون اساسا مذهب را نه تنها باطل بلکه زیان آور و ضد عقل می شمارد.

– فلسفه به ایمان پرومته می پیوندد: پرومته در اساطیر یونان یکی از خدایان بود که به خاطر خدمت به انسان به دیگر خدایان آسمانی، خیانت و آتش خدایی را ربود و به انسان هدیه کرد. خدایان او را به زنجیر بستند چون هراس داشتند که انسان دارای آتش خدایی شود تا همیشه در زمین در تاریکی و ذلت و ضعف به سر برد. مارکس که ایمان پرومته ای و جامعه پرومته ای را از اساطیر یونان گرفته رابطه انسان با خدا را برای تمام مذاهب تعمیم داده در حالی که در مذاهب شرقی انسان و خدا بر خلاف یونان با هم رقابت ندارند و اساس دعوت خدا در شرق عروج انسان از زمین به ملکوت است و خودفراموشی انسان معلول فراموشی کردن خداست.

– به طور خلاصه من از خدایان نفرت دارم: نفرت یک اصطلاح عاطفی است نه فلسفی یا علمی. ریشه این «نفرت» را باید در زندگی خصوصی وی و عشق ناکامی که کشیشان مسیحی باعث شده بودند جست!

– تمام دلالت وجود خدا دال بر عدم وجود خداست. شواهد واقعی باید چنین بیان شوند چون طبیعت تشکیلات درستی ندارد پس خدا هست. چون دنیای نامعقولی وجود دارد پس خدا هست. به عبارت دیگر غیر عقلانی بودن اساس وجود خداست: بینش عامیانه مذهبی ماکلا استدلال مذهبی قرار گرفته است. زیرا بینش عامیانه خدا را در خارج از قوانین منطقی و طبیعی و جریان امور می جوید مثلا اگر خدا هست پس شرور عالم به چه معنی است؟ اما وجود چیزی است و عدالت چیز دیگر.

– دین تحقق محیرالعقول سرنوشت انسان است زیرا سرنوشت انسان واقعیتی حقیقی ندارد: مارکس یک بار دین را ناشی از جهل انسان نسبت به علم امور طبیعت می شمارد، گاهی ناشی از ضعف روحی و عدم تسلط آگاهی انسان به خویش و باری دیگر هم چون جامعه شناسان مادی قرن ۱۹ ناشی از کار تولیدی در نظام پیش از صنعت و تکنولوژی جدید. تفاوت اساسی مذهب و ماتریالیسم در «سرنوشت حقیقی» است. پوچ گرایی، عصبان پوچی، و بی معنی بودن همه چیز حتی انسان نتیجه های طبیعی نفی خدا یا هر غایتی است آنچنان که نه اگر یستانسالیسیسم سارتر می تواند به آن شعور و معنایی بخشد و نه مارکس بر نه کنون: تا جهان را غایت و معنایی نباشد انسان نیز بی معنی و بی سرانجام است. و به قول مارکس فاقد سرنوشت حقیقی.

– انسان سازنده مذهب است نه مذهب سازنده انسان: نظریه های فویرباخ در همه مقالات مارکس مشهود است و در اینجا نیز تنها جمله او را تکرار کرده و به جای کلمه «خدا» مذهب را گذاشته تا مفهوم را مبهم تر کند. مگر کسی گفته که مذهب سازنده انسان است؟!

– اصول اجتماعی مسیحیت وجود طبقه ای حاکم و طبقه ای محکوم را وعظ می کند. جبران و اتمام فضات ها را به آن دنیا موکول می کند و بدین ترتیب ادامه آنها را در این دنیا به عنوان جزای اولیه گناه که خداوند برای آزمون بندگان خود قرار داده توجیه می کند: قضاوت بین ایدئولوژی و نظام! هر چه را که اجرا می شود حقیقت اصلی می پندارد و در واقع نظامی که دارد پیاده می شود همان ایدئولوژی ای می شمارد که زمانی شکل گرفته. آیا نقض اجرائی از نقض ایدئولوژی یکی سرچشمه می گیرد؟

– اصول اجتماعی مسیحیت بی غیرتی، حقارت، خواری، فرمان برداری و تمامی صفات پست را موعظه می کند ولی طبقه پرولتار این پستی را نمی پذیرد و به شجاعت، احترام، غرور و میل به استقرار خیلی بیشتر از آن نیازمند است. اصول اجتماعی مسیحیت ریاکارانه است اما طبقه پرولتار انقلابی است: اینکه مارکس برای کوپیدن مذهب لحن مبلغین متعصب مذهبی را گرفته عجیب است. این ارزش های اخلاقی و فضائل معنوی را که همیشه مذهب از آن دفاع کرده، با این شورانگیزی از زبان مارکس می شنویم. برخی از فیلسوفان دین، هر مکتبی را که حائز ۳ عنصر اصلی و اعتقادی زیر باشد دین می نامند:

۱- ورای عالم محسوسات عالمی هست.

۲- جهان طبیعت هدفدار است.

۳- جهان هستی دارای نظام اخلاقی است.

که مورد سوم به دو شکل قابل تحلیل است اول آنکه جهان هستی به گونه ای است که نیک و بد اخلاقی را درک می کند و دوم آنکه جهان هستی چنان است که نیک و بد اخلاقی را پاداش می دهد.

مارکسی که ارزشهای اخلاقی را رسوم اجتماعی زاینده نظام خاص اقتصادی می شمارد و همه را متغیر و غیر مقدس می خواند چگونه است که در اینجا معنویات را از آن هم بالاتر می داند؟ مارکسی که عقیده دارد انسانها بر اساس منافع خود منطبق ها و ارزش ها و اصول اخلاقی خود را تغییر می دهند.

مادیت بود ۲ نوع است: مادیت فلسفی و مادیت اخلاقی. مادیت فلسفی آن است که جهان بینی فلسفی کمی و مادی باشد و مادیت اخلاقی اینکه کسی اخلاقا و عملا مادی باشد ممکن است کسی از لحاظ فلسفی مادی باشد ولی از نظر اخلاقی مادی نباشد و به شرافت های اخلاقی و انسانی پایبند باشد البته میان طرز تفکر مادی و شرافت اخلاقی نوعی تضاد وجود دارد.

ژرژ پولیتز متوجه این تضاد شده و می گویند ما در زندگی، جامعه و فلسفه ماتریالیست هستیم اما در اخلاق ایده آلیسم.

اخلاق به معنی طرح ابعاد اصلی و اساسی شخصیت انسان ایده آل و بحث اخلاقی مساله ی ارزشها را توجیه می کند اخلاق بر سه اصل استوار است:

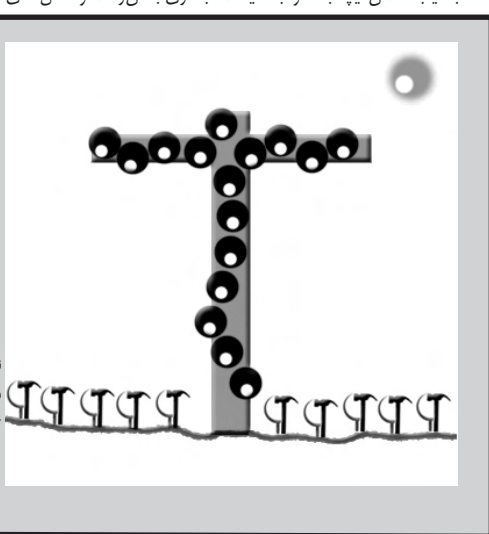
۱- ایثار: یعنی انتخاب منافع و مصالح دیگری بر منافع و مصالح خویشتن. این است که فرد به دیگران خدمتی بکند که خیانت به خویش است و برای نجات دیگران دست به کوششی بزند که به اسارت افکنند خود است و زندگی دیگران را به قیمت مرگ خویش بخواهد و مرگ خود را به قیمت نجات طبقه یا جامعه اش. نیچه بخاطر نجات یک اسب کاری جانش را فدا کرد. عقل مادی

این عمل را نه تنها بیهوده بلکه زیانبار می شمارد زیرا در آن یک نایفه جان خود را در برابر یک حیوان از دست داده. اما جوهر آدمی این معامله را ازج می نهد.

اومانیسیم مکتبی است که هدف اساسی خود را نجات و کمال انسان در جهان اعلام می کند و انسان را موجودی شریف می شمارد و اصول پیشنهادی اش بر پایه پاسخ گویی به نیازهایی است که نوعیت انسان را تشکیل می دهد. در این اومانیسیم اخلاق انسانی مجموعاً از مذهب گرفته شده ولی تنها توجیه مذهبی آن است که انکار شده.

مارکسیسم از این نظر به ۲ بخش تقسیم می شود:

اول هنگامی که جامعه خود را به ۲ طبقه ی رو بنا و زیر بنا تقسیم می کند و



علیه کاپیتالیسم می‌شورد و از اصل توسعه و اصالت ابزار تولید سخن می‌گوید، ارزش‌های انسانی را فراموش و سخن خود را کاملاً مادی می‌کند به طوری که اخلاقیات رو بنا و روابط اقتصادی زیر بنا معرفی می‌شوند و بیان می‌کند که ابزار تولید سرچشمه روابط اقتصادی هستند و روابط اقتصادی و سود عامل ارزش‌های انسانی بطوریکه انسانها منطق خود را بر اساس سود خود می‌سازند. «جامعه چیست؟ محصول کنش متقابل انسانها. آیا انسانها در انتخاب این یا آن جامعه از آزادی برخوردارند؟ به هیچ وجه».

به گمان مارکس وجه مشخصه نوع بشر و عامل تمایز او از جانوران، اندیشه یا باورهای دینی نیست بلکه این واقعیت است که نوع بشر قادر به تولید ابزارهای زیست خود است. از همین رو چیستی انسانها با تولید آنها یعنی اینکه چه و چگونه تولید می‌کنند رابطه دارد. در واقع چیستی افراد وابسته به شرایط تولید مادی آنهاست.

دوم هنگامی که به طرح جامعه‌ی کمونیستی خود را می‌کشد. در اینجا مارکس حساسیت خود به ارزش‌های اخلاقی را تحت الشعاع شور و شوق سیاسی و انقلابی کمونیستی خود قرار می‌دهد. سرمایه‌داری را با این عنوان که «ارزش‌های متعالی انسانی را به انحطاط و نابودی می‌کشاند» مورد هجوم قرار داده و با سخنی عارفانه و انسان دوستانه در مقاله‌ای که در سال ۱۸۴۸ منتشر شد می‌نویسد: «کمونیسم‌ها عاقد دارند عقاید و مقاصد خود را پنهان کنند و آشکارا اعلام می‌دارند اهداف آنها تنها با براندازی شرایط اجتماعی موجود به دست می‌آید. بگذار طبقه حاکم از ترس انقلاب کمونیستی بلرزد، رزنجبران چیزی جز زنجیرهایشان از دست نمی‌دهند و جهان را از آن خود می‌سازند زحمتکشان جهان متحد شوید!»

مارکس می‌گوید: «باید همه‌انگیزه‌های مادی، نیازهای اقتصادی، کنش‌های غریزی و منافع خود و هستی خود را در راه آنچه برکزیده‌ای و نسبت به آن مسؤولیت داری نثار کنی».

ماتریالیست بودن در فلسفه و ایده‌آلیست بودن در اخلاق نشان می‌دهد، که بین «مسؤولیت» و «مادیت» تضادی وجود دارد که مارکس نتوانسته از آن فرار کند زیرا از هیچ یک صرف نظر نکرده. اساساً ایثار در ماتریالیسم توجیه ناشدنی است و فداکاری را عاقل مادی درک نمی‌کند، ناچار نمی‌تواند فراد به فداکاری برای دیگران یا تحقق آرمانی که ماورای زندگی و منافع مادی است دعوت کند.

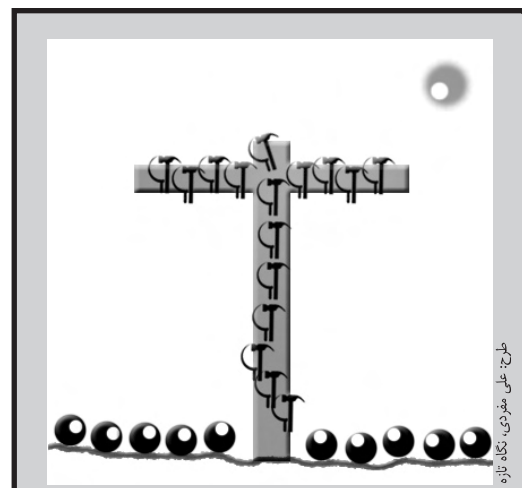
۲- ملاک خیر و شر: عالی‌ترین تحلیل اخلاقی در فلسفه‌های غیر مذهبی تحلیل سارتر از اخلاق است و آنچه را که مارکس نتوانسته توجیه اخلاقی کند سارتر جبران کرده (گرایش بیش تراگزیستانسیالیسم بر او می‌نویسد).

از طرفی مارکس ماتریالیست فقط فلسفی نیست که مثل سارتر بگوید «هر چه را در حالت آزادی و اختیار و با حسن نیت انتخاب کردی، خیر است» هر چند بدی و خودپرستی را، زیرا مارکس یک ایدئولوگ اجتماعی است که تا سر حد رهبری سیاسی پروولناریای عصر خویش و تشکیل یک حزب در مرحله عمل پیش رفته و بنابراین صاحب دعوت مشخص است بر خلاف سارتر می‌گوید که چه چیزهایی را باید انتخاب کنی و حتی در برابر آن‌ها مسؤولیت داری و در قبال مسؤولیت‌ها برای تحقق این ایده‌های معین باید تلاش کنی و فداکاری و ایثار!

۳- امر و نهی: اگر تنها من ملاک باشم و نیرویی در خارج از من وجود نداشته باشد هرگز خبری را انتخاب نمی‌کنم که برایم زیان آور است و شری را نفی نمی‌کنم که آسایشم در آن است.

مارکس برای حفظ حرکت انسان، بر خلاف ناتوریالیست‌ها و ماتریالیست‌های دیگر که انسان را یک شیء ثابت مادی در جهان ماشینی تلقی می‌کنند، او را یک موجود در حال تکامل معرفی می‌کند که با دیالکتیک تاریخی در حرکت است. با این تدبیر مارکس

انسان را از طبیعت به تاریخ نقل مکان می‌دهد ولی در این ارتقا مقام انسان هیچ شرافت اصیل جوهری پیدا نمی‌کنند زیرا تاریخ نیز به گفته مارکس دنباله حرکت طبیعت مادی است. انسان در جایگاه تاریخی اش نیز در نهایت به همان طبیعت ماشینی ناتوریالیست‌ها رجعت می‌کند و به صورت یک شیء مادی تلقی می‌گردد. انسانها به نظر مارکس باید طوری زندگی کنند که قادر باشند «تاریخ بسازند» اما زندگی پیش از هر چیز مستلزم خوردن و نوشیدن، مسکن داشتن، پوشیدن و چیزهای دیگر است بنابراین نخستین کنش تاریخی، تولید وسایل ارضی این نیازها، تولید خود زندگی مادی است و در واقع این اقدام تاریخی است



طرح: علی غفرانی، نگاره: تیاره

که شرط اساسی کل تاریخ می‌شود.

بدین گونه مارکس همه‌ی ارزش‌هایی را که در جایگاه اجتماعی به انسان اهدا می‌کند به دست دیالکتیک ماتریالیستی از او پس می‌گیرد.

شاندل: مارکس فیلسوف همه‌ارزش‌های جوهری انسان را در زیر پای ارباب جبر کور دیالکتیک مادی له می‌کند اما مارکس سیاستمدار و رهبر با شور انگیزترین ستایش‌ها از این ارزشها، انسانها را برای قدرت و پیروزی بسیج می‌نماید. مارکسیسم از طرفی ماتریالیست است و نمی‌تواند انسان را به عنوان یک «وجود» جز عنصری در حصار جهان مادی بداند و از طرفی سوسیولوژیست است یعنی قانون‌های دیالکتیکی و طبیعی و تکاملی را حاکم انسان می‌داند و این است که جهت حرکت آنها می‌شود شناخت قانون‌ها و بهره‌برداری از آنها و تسخیر و حتی تغییر آنها. مارکس می‌گوید: «شناخت جهان مهم نیست، مهم تغییر آن است». مارکس با تقسیم‌بندی یک جانبه و قاطع جامعه به زیربنا و روبنا بدین گونه که زیربنا شکل تولید اقتصادی است و روبنا فرهنگ و اخلاق و فلسفه و ادبیات و هنر و ... در حقیقت انسان را روبنا معرفی کرده که او جز مجموعه‌ای از این عناصر نیست، و در نتیجه انسان به صورت زاده شکل تولید مادی در می‌آید و چون شکل تولید را نیز «بزار تولید» معین می‌کند، در تحلیل نهایی «صالت انسان» در مارکسیسم از «صالت ابزار» سر در می‌آورد یعنی نه فرزند آدم بلکه فرزند ابزار!

مارکس کار را جوهر انسانیت می‌داند که سرمایه‌داری آن را به صورت یک کالای مادی تلقی کرده و با پول ارزیابی می‌نماید. در نظام سرمایه‌داری مارکس، کارگر برای

کس دیگری کار می‌کند بنابراین کار او برای خود او جنبه خارجی دارد و متعلق به خودش نیست، در نتیجه کارگر با کارش بیگانه شده و در عین حال با خودش بیگانه می‌شود. مارکس در اینجا لغت «استعمار» را بکار می‌برد و نتیجه می‌گیرد که کارگر برده شمرده می‌شود چون سرمایه‌دار ارزشی را که کارگر به وجود آورده به جیب خود ریخته است و از طرف دیگر می‌گوید اصول اجتماعی مسیحیت بردگی باستان را توجیه کرد، رعیتی قرون وسطی را استود و در موقع لزوم نیز می‌داند چگونه تعدی نسبت به طبقه پروولنار را هر چند با حالتی غمگین تأیید کند و در نتیجه مذهب رد می‌شود.

ماتریالیسم دیالکتیک نه تنها نتایج افتخاری بر سر انسان نمی‌زند بلکه یک جبر مادی (دترمینیسم) را هم بر سر نوشت تاریخی انسان حکومت می‌بخشد. غالباً این تصور می‌شود که مارکسیسم چون بر بنیاد «ماتریالیسم دیالکتیک» استوار است با مذهب که جوهر اصلی اش بر «پرستش غیب» و «جهان بینی خدایی غیر مادی» استوار است، در ستیزی می‌باشد که در این صورت اختلاف مذهب و مارکسیسم در حدود «اختلاف نظر فلسفی و علمی» باقی می‌ماند اما مارکس علیه مذهب حالتی خشمناک و ستیزه جو دارد که ناشی از دو نوع برداشت از انسان است و در نتیجه دو نوع برداشت متضاد از اخلاق، زندگی، اقتصاد، فرهنگ، تعلیم و تربیت و به طور کلی سر نوشت نهایی و تاریخی انسان در جامعه و جهان.

منابع

- ۱- انسان، اسلام و مکتب‌های مغرب زمین، دکتر علی شریعتی.
- ۲- تعلیم و تربیت اسلامی، دکتر علی شریعتی.
- ۳- اصول فلسفه و روش رئالیسم، استاد علامه سید محمد حسین طباطبایی.
- ۴- از مدرنیسم تا پست مدرنیسم، لارنس کوهن.
- ۵- اسلام شناسی، دکتر علی شریعتی.
- ۶- جهان بینی اسلامی، استاد مرتضی مطهری.
- ۷- مسؤولیت و سازندگی، حاج شیخ علی صفایی حائری.
- ۸- اصول اعتقادی اسلام، محمدس.
- ۹- خود سازی انقلابی، دکتر علی شریعتی.
- ۱۰- جدال فلسفه و علم در اندیشه مارکس، نادر انتخایی.
- ۱۱- بررسی علمی زیربنای ایدئولوژی اسلامی، شهید بهشتی.
- ۱۲- فلسفه دین، استاد محمد تقی جعفری.
- ۱۳- سیری در سیره نبوی، استاد مرتضی مطهری.

غالباً این طور تصور می‌شود که مارکسیسم چون بر بنیاد «ماتریالیسم دیالکتیک» استوار است با مذهب که جوهر اصلی اش بر «پرستش غیب» و «جهان بینی خدایی غیر مادی» استوار است، در ستیزی می‌باشد که در این صورت اختلاف مذهب و مارکسیسم در حدود «اختلاف نظر فلسفی و علمی» باقی می‌ماند. اما مارکس علیه مذهب حالتی خشمناک و ستیزه جو دارد که ناشی از دو نوع برداشت از انسان است و در نتیجه دو نوع برداشت متضاد از اخلاق، زندگی، اقتصاد، فرهنگ، تعلیم و تربیت